I

نورا در حالیکه به دویدن پاول روی علفهای نورسته زمین بازی نگاه می کرد به معلم پاول گفت:"پاول به زنبورها الرژی داره" پاول از سرسره بالا رفت و اندکی روی سرسره با پیراهنی استین کوتاه و سفید که در مقابل باد به این سو وان سو می رفت نشست.سپس به پایین سر خورد .به محض اینکه به زمین می رسید با خوشحالی به زمین لگد می زد. گلهای ازالیا پر از غنچه بودند و هوا هم پوست بدن را گرم می کرد و پر از وزوز حشرات و پرنده ها بود .

نورا گفت:"پدر پاول هم الرژی داره ، خیلی هم خطرناکه."

خانم ثروکمورتن گفت :"نگران نباشید"" ما از پاول خیلی خوب مراقبت می کنیم."

خانم ثروکمورتن جوان بود تازه فارغ التحصیل شده بود .موهای زبر و مشکی و جذابی داشت.او دامن بلند و سندلی تخت و محکمی پوشیده بود ، از بچه هایی که در زمین بازی می کردند چشم بر نمی داشت.او ثابت قدم، کاردان دقیق و مهربان به نظر می رسید.با وجود این، نورا به او اعتماد نداشت و نمی دانست چه می کند.

خانم ثروکمورتن کمی نا صبورانه گفت :"نگران نباشید خانم هنری" همانطور که حرکت می کرد به دخترکی که در چشمانش شن رفته بود کمک کند، صدای واضح ا ش رفته رفته آرام می شد.

نورا در خورشید نو بهار مرددانه به پاول نگاه کرد.پاول گرگم به هوا بازی می کرد گونه هایش گلگون شده بود .با دستهایی که از دو طرف اویزان شده بود می دوید –مثل نوزادی اش که به همان شکل می خوابید.موهایش تیره بود .اما همانطور که همه می گفتند از طرفی شبیه نورا بود با همان ساختار بدنی واب و رنگ بور مانند .نورا خودش را در او می دید .حق با او بود پاول هم شبیه دیوید بود فک و انحنای گوشش هم شبیه دیوید بود.همانطور که او دوست داشت با بازوهای تا کرده بایستد و به معلم گوش دهد.اما اغلب پاول مثل دیوید ساده بود .او موسیقی را دوست داشت و تمام روز اهنگهای خود ساخته اش را زمزمه می کرد .اگر چه تنها شش سال داشت در مدرسه تکنوازی می کرد .فراتر از ان بی گناهی و اعتماد به نفسش و صوت شیرینش که در تالار رسا و اهنگین مثل اب رودخانه بلند شده بود نورا را متعجب کرده بود .

پاول کنار پسرک دیگری، که مشغول گرفتن برگهایی با چوب، از چاله ای که ابش کدر بود، ایستاد .پوست زانوی راستش کنده شده بود، موهای تیره و کوتاهش در مقابل نور خورشید می درخشید .